

جان رالز و عدالت بین‌المللی

دکتر مسعود اخوان کاظمی *

سارا ویسی **

چکیده

جان رالز برای تبیین مفهوم و جایگاه عدالت در عرصه بین‌المللی، اصولی را که از عرف بین‌الملل نشئت گرفته‌اند و به طور معقولانه‌ای می‌توانند مورد توافق همه دولت‌ها قرار گیرند، به عنوان یک مبنای مشترک و عادلانه مطرح می‌سازد. وی در راستای بررسی سیاست خارجی «دولت‌های لیبرال دموکرات» در عرصه بین‌المللی، رابطه این دولت‌ها با دولت‌های دیگر را تنها با توجه به رعایت اصول مذکور از جانب آنان مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دهد. بدین ترتیب، رابطه یک دولت لیبرال دموکراسی با دیگر لیبرال دموکراسی‌ها و یا با «دولت‌های شریف» می‌تواند در همه عرصه‌ها و به طور آزادانه و برابر اتفاق افتد. این رابطه با «دولت‌های تحت فشار» تنها در قالب کمک‌های مالی و با «دولت‌های قانون‌شکن» صرفاً به شکل جنگ

* عضو هیئت علمی دانشگاه رازی کرمانشاه (mak392@yahoo.com)
** کارشناسی ارشد علوم سیاسی (Sara.vici@yahoo.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۲/۱۴

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۸/۲

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال هفتم، شماره اول، زمستان ۱۳۹۰، صص ۳۷-۷.

عدالانه متصور است. از نظر رالز، اين مفهوم واقعي عدالت در عرصه بين‌المللي خواهد بود؛ مفهومي كه امروزه بنيادهاي نظري لازم را براي توجيه رفتار مستبدانه و يكه‌تازي قدرتهاي جهاني در عرصه بين‌المللي فراهم آورده است.

واژگان كليدي: جان رالز، روابط بين‌المللي، قانون ملل، قرارداد اجتماعي، عدالت بين‌المللي.

بیان مسئله

اهمیت و جایگاه جان رالز (۲۰۰۲-۱۹۲۱ میلادی)، به‌ویژه در اندیشه سیاسی معاصر غرب، از این‌روست که توجه به «عدالت» از جانب یک فیلسوف لیبرال باعث شد تا برخی او و اثر معروفش «تئوری عدالت»^۱ را پیشرفتی مهم در سنت لیبرالی و یا حداقل نوسازی آن به شمار آورند. تا زمانی که رالز «تئوری عدالت» را در سال ۱۹۷۱ میلادی منتشر کرد، «سودگرایی»^۲ مفهوم غالب فلسفی بود. هدف سودگرایان - که رالز تا قبل از این، جزء معتقدان آن محسوب می‌شد - به حداکثر رساندن سود و رفاه در جامعه بود. از نظر آنان، مهم نبود که در موقع توزیع، عده کمی مالک بیشترین منابع و دارایی‌ها باشند و در مقابل، اکثریت مردم، تقریباً هیچ منبع و امکاناتی را در اختیار نداشته باشند بلکه مهم این بود که ثروت و درآمد، به میزان هرچه بیشتر (که مسلماً نتایج و بازده ناعادلانه‌ای را در پی داشت) در جامعه توزیع می‌شد. «تئوری عدالت» رالز می‌تواند واکنشی در مقابل این دیدگاه تلقی شود؛ از نظر رالز، انواع نابرابری‌های اجتماعی مثل فقر و فاصله طبقاتی و نابرابری‌های طبیعی مثل اختلاف در استعدادها و یا قدرت بدنی، ناعادلانه است و هیچ‌کس از بُعد اخلاقی، استحقاق توانایی‌های طبیعی بیشتر (یا کمتر) و نیز شایستگی شروع از جایگاه و منزلتی رفیع‌تر (و یا دون‌تر) در جامعه را ندارد. او از عدالت، «به مثابه انصاف» یاد نمود و وضعیتی را جست‌وجو کرد که در آن، موقعیت و منزلت افراد تحت تأثیر محیط اجتماعی و قابلیت‌های طبیعی و شانس آنها رقم نخورد؛ از این‌رو ایده «قرارداد اجتماعی»^(۱) و به تبع آن

«وضع نخستین»^۱ و «پرده تجاهل»^۲ را مطرح کرد.

رالز طرفین قرارداد اجتماعی را، افرادی «عادل و معقول»^(۳) می‌داند که حاضرند برای اداره زندگی اجتماعی، ایجاد و حفظ صلح و آرامش و رعایت عدالت در میان خود، با هم به توافق برسند. آنان در «وضع نخستین» و پشت «پرده تجاهل»، وانمود می‌کنند که هیچ اطلاعی از امتیازها و برتری‌های اجتماعی، مالی، شغلی و توانایی‌های ذاتی و طبیعی خود ندارند؛ زیرا داشتن چنین اطلاعاتی و آگاهی از پیشینه خود، ناقض اصل بی‌طرفی و انصاف است. آنان فقط این را می‌دانند که قرار است با هم در یک زمان و مکان زندگی کنند؛ هیچ نوع برتری بر هم ندارند، دارای تضاد منافع هستند و کمبود منابع و تضاد منافع میانشان ممکن است به درگیری و جنگ بین آنها منجر شود. ایده «قرارداد اجتماعی»، «وضع نخستین»، «پرده تجاهل»، «انسان‌های عادل و معقول» و «شرط بی‌طرفی»^۳، همگی از اجزای تفکیک‌ناپذیر نظریه «عدالت به مثابه انصاف»^۴ هستند.

رالز به عنوان یک فیلسوف سیاسی لیبرال از جایگاه برجسته‌ای در تبیین مفهوم عدالت در عرصه داخلی جوامع معتقد به لیبرال‌دموکراسی برخوردار است و به همین جهت به اعتقاد بسیاری، بزرگ‌ترین فیلسوف اخلاقی - سیاسی قرن بیستم لقب گرفته است؛ با این وجود، به تلاش‌های فکری و فلسفی او برای تحقق ایده عدالت در عرصه بین‌المللی کمتر توجه شده و دیدگاه‌های وی در این زمینه مورد غفلت قرار گرفته است. در واقع رالز در فلسفه سیاسی خود در صدد برقراری نوعی عدالت در مقیاسی بین‌المللی نیز بوده و تلاش کرده تا ایده عدالت به مثابه انصاف را به عنوان یک دکترین جامع لیبرالیستی در سراسر جهان همانند یک آرمان عام بشری تبیین کرده و به مرحله اجرا درآورد. مقاله حاضر، ضمن طرح نگاهی بدیع به این جنبه از فلسفه سیاسی جان رالز و با استفاده از ادبیات به کار رفته در آثار وی، درصدد است تا حاصل تلاش‌های فکری جان رالز در تبیین مفهوم عدالت بین‌المللی و تحقق این آرمان را مورد بررسی قرار داده و موانع

1. Original Position
2. Veil of Ignorance
3. Impartiality
4. Justice as Fairness

موجود در این مسیر را از دیدگاه وی تحلیل کند.

پرسش‌های تحقیق

نظر به مفاهیم «حق»^(۳) و «انصاف» مندرج در «تئوری عدالت» و تنقیح شده در «لیبرالیسم سیاسی»^۱ و نیز بر مبنای شرایط مدرن امروزی، رالز تنها لیبرال دموکراسی‌های مبتنی بر قانون اساسی را عادلانه می‌داند؛ به عبارتی، تنها این نوع دولت‌ها حاضرند «دو اصل عدالت»^(۴) را در مورد خود، به‌خوبی اجرا کنند، اما اگر دنیا را شامل دو یا چند لیبرال دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی بدانیم، در عرصه بین‌المللی، چه رابطه‌ای باید میان آنها حکمفرما باشد؟ عدالت در این رابطه چه جایگاه و نقشی دارد؟ آنها چگونه باید با دولت‌های غیر لیبرال و غیر دموکرات رابطه برقرار کنند؟ اصول عدالت در این رابطه کدامند؟ آیا دو اصل پیش‌گفته عدالت، می‌توانند در عرصه بین‌المللی نیز عملی شوند؟ چه اصول اخلاقی باید سیاست خارجی، معاهدات، رسوم بین‌المللی و... آنان را هدایت کنند؟

اهداف تحقیق

هدف این مقاله، بررسی مفهوم عدالت در عرصه بین‌الملل و در میان بازیگران مختلف این عرصه از دیدگاه رالز است و از این‌رو شناسایی و مقایسه مفهوم و اصول عدالت در نظام بین‌المللی را مورد بحث قرار می‌دهد. در واقع، از منظر رالز تا هنگامی که به این پرسش‌ها به‌طور موجه و قانع‌کننده‌ای پاسخ داده نشود، «عدالت به مثابه انصاف» تحقق پیدا نمی‌کند. نوشته حاضر، تنها پیش‌زمینه‌ای برای مطالعات و پژوهش‌های بعدی در زمینه تحلیل وضعیت عادلانه در سیستم بین‌المللی و تقسیم‌بندی انواع بازیگران در این عرصه و چگونگی تعامل آنها با یکدیگر از دیدگاه رالز و سایر اندیشمندان این حوزه تلقی می‌شود و با نگرشی توصیفی و تحلیلی می‌کوشد راه را برای تحقیقات گسترده‌تر در این زمینه هموارتر سازد.

مفاهیم اساسی در تقسیم‌بندی بازیگران بین‌المللی از دیدگاه رالز

پیش از پرداختن به بحث عدالت و جایگاه آن در عرصه بین‌المللی، لازم است ابتدا ساکنان و بازیگران اصلی این عرصه را - که همان دولت‌ها هستند - مورد شناسایی و تفکیک قرار داد، تا بهتر بتوان به مفهوم عدالت و جایگاه آن در نظام بین‌الملل و در میان دولت‌ها از دید رالز، دست یافت.

رالز بازیگران عرصه بین‌الملل را به شش دسته تقسیم می‌کند و سپس به ارائه ویژگی‌های هر کدام می‌پردازد. این بازیگران شامل دو نوع «مردم»، دو نوع «جامعه» و دو نوع «دولت» می‌شوند. در واقع، همه آنها زیرمجموعه‌های چیزی هستند که ما به طور معمول، دولت یا دولت - ملت می‌نامیم. بازیگران بین‌المللی از دیدگاه رالز عبارتند از:

۱. مردمان که شامل دو گروه مردمان «لیبرال»^۱ و مردمان «شریف»^۲ می‌شوند.
۲. جوامع که آنها را نه می‌توان مردم و نه دولت خواند و به دو دسته «جوامع تحت فشار»^۳ و «دیکتاتوری‌های خیرخواه»^۴ تقسیم می‌شوند.
۳. دولت‌ها که معمولاً از آنها با نام «دول قانون‌شکن»^(۵) یاد می‌شود و خود دربرگیرنده دو نوع دولت هستند؛ آنهایی که «در عرصه داخلی سرکوب‌گر و در عرصه خارجی توسعه‌طلبند»^۵ و دیگری آنهایی که «در عرصه داخلی سرکوب‌گرند، اما در عرصه خارجی توسعه‌طلب نیستند»^(۶).

رالز بارها اعلام می‌کند که رساله «قانون ملل»^۷ در رابطه با سیاست خارجی «جامعه ملل»^۸ است.^(۷) از نظر وی همکاری و مشارکت مردمان لیبرال و مردمان شریف با هم، «جامعه ملل» را ایجاد خواهد کرد.^(۸) او به مباحث مربوط به مردمان، در «تئوری ایدئال»^۹ و به آنچه به جوامع و دولت‌ها مربوط می‌شود، در «تئوری غیر

-
1. Liberal
 2. Decent
 3. Burdened
 4. Benevolent Absolutism
 5. Expansionist as well as Internally Repressive
 6. Non-expansionist but Internally Repressive
 7. The Law of Peoples
 8. Society of Peoples
 9. Ideal Theory

ایدئال»^۱ می‌پردازد، اما دلایل رالز برای ایجاد این طبقه‌بندی و علت این نام‌گذاری‌ها چیست؟

الف) دولت‌های شایسته جایگاهی تام و برابر در عرصه بین‌الملل

از نظر رالز، همه این دولت‌ها، استحقاق داشتن یک جایگاه تمام و کمال و برابر در جامعه بین‌المللی را ندارند بلکه تنها «جمهوری‌های مبتنی بر قانون اساسی»^۲ می‌توانند از این جایگاه برخوردار شوند. او استدلال می‌کند که حداقل دو نوع جمهوری مبتنی بر قانون اساسی وجود دارند: یکی لیبرال‌دموکراسی‌ها و دیگری جوامع شریفی که نه لیبرال و نه دموکرات هستند. آنها هر دو، مستحق یک جایگاه در عرصه بین‌المللی اند زیرا در آنها، مردم به میزان زیادی حق خودمختاری دارند و هر دو، مصداق آن چیزی هستند که رالز «ملل» می‌نامد.

جمهوری‌های مبتنی بر قانون اساسی یا جامعه ملل

رالز معتقد است در لیبرال‌دموکراسی‌ها، افراد به عنوان شهروندان آزاد و برابر تلقی می‌شوند. این جوامع، برای همه شهروندان، حقوق و فرصت‌های اساسی را تضمین می‌کنند. آنها برای این حقوق و فرصت‌ها - برخلاف ایده‌های «منفعت عام»^۳ یا «ارزش‌های کمال‌گرایانه»^۴ - اولویت خاصی قائلند و امنیت اجتماعی را در حد کافی کافی و برای استفاده مؤثر از آزادی‌های فردی، فراهم می‌کنند.^(۹) جوامع شریف نیز با اینکه نه لیبرال و نه دموکراتند اما بی‌تردید، شرایط حقوق سیاسی و عدالت را برای همه اعضای خود تضمین می‌کنند و اصول عدالت مندرج در قانون ملل را گرامی می‌دارند.^(۱۰)

نظام‌های لیبرال‌دموکرات و شریف، چند ویژگی مهم دارند که به آنان شخصیت حقوقی و اخلاقی می‌بخشد: نخست اینکه دارای یک اتحاد فرهنگی بسنده‌اند که به آنها اجازه می‌دهد اهداف معین و یکسانی را به عنوان یک گروه در پیش گیرند. همچنین اعضای آنها احساس می‌کنند یک ملت واحدند که این احساس از زبان،

1. Non-ideal Theory
2. Constitutional Republics
3. General Good
4. Perfectionalist Values

مذهب، قلمرو جغرافیایی، تاریخ ملی و نیز احساسات مشترک از موفقیت‌ها و شکست‌ها ناشی می‌شود. دوم اینکه آنها به شیوه‌ای نهادینه‌شده، اهدافشان را پیش می‌برند و سوم اینکه برای تعقیب منظم اهداف ملی خویش طبق اصول «عدالت بین‌المللی»^۱، قابلیت لازم را دارند و مایلند تا به صورت منصفانه‌ای با هم به همکاری بپردازند؛ و سرانجام اینکه اعضای این جوامع، مطابق با مفهوم عدالت که به طور جمعی و داوطلبانه و بدون اعمال فشار شدید یا فریب و نیرنگ، مورد تأکید قرار گرفته است، خود را در قالب یک ملت، سازماندهی می‌کنند. رالز این جوامع را در اصطلاح «سامان‌یافته»^۲ نیز می‌نامد.^(۱۱) برای اینکه یک دولت بتواند شایسته نام «سامان‌یافته» شود، نیازی نیست که حتماً لیبرال و یا دموکرات باشد بلکه می‌تواند حداقل یک دولت شریف بوده و البته قادر به ایجاد باورها و تعهدات اخلاقی فرمانبرداری در بین اعضایش باشد.^(۱۲) از دید این جوامع، «عدالت» بر مبنای نقض‌ناپذیری حقوق «فرد» شکل می‌گیرد؛ در واقع آنان جامعه را صرفاً یک سیستم همکاری می‌دانند که علت وجودی آن، نفع‌رسانی به یکایک افراد و نه نفع جمعی یا گروهی است.^(۱۳) کوپر^۳ در تصدیق این حقیقت که حاکمیت در چنین دولت‌هایی دور از استبداد و خودکامگی است، مفهوم مورد نظر رالز را به عنوان «دول ظریف»^۴ توصیف می‌کند.^(۱۴) رالز چنین می‌اندیشد که از نظر دولت‌های لیبرال‌دموکرات، گسترش دایره شناسایی و احترام در عرصه بین‌المللی به دولت‌های شریف سامان‌یافته، امری عاقلانه و نیز معقولانه خواهد بود.

به اعتقاد رالز، «ملزومات عدالت»^۵ حکم می‌کند که دولت‌ها برای کسب منافع متقابل، همکاری را به عنوان معقولانه‌ترین راه برگزینند. منظور از ملزومات عدالت این است که «هم وحدت منافع وجود داشته باشد، زیرا همکاری اجتماعی زندگی بهتری را برای همه ممکن می‌سازد و هم تضاد منافع، زیرا افراد به شیوه توزیع منافع حاصل از همکاری خود بی‌اعتنا نیستند».^(۱۵) انسان‌ها از یک طرف در پی منافع

1. International Justice
2. Well Ordered
3. Andrew Kuper
4. Thin States
5. Requirments of Justice

و علایق شخصی خویش هستند و از سوی دیگر این منافع و علایق میان آنها مشابه یکدیگر است و ممکن است تلاش برای دست یافتن بدانها، منجر به درگیری و منازعه شود، لذا مجبورند همکاری را به عنوان عاقلانه‌ترین و معقولانه‌ترین راه برای دستیابی به اهداف مورد نظر خویش برگزینند. «این در واقع، همان وضعیتی است که رالز به عنوان ریسک مشترک برای نفع متقابل در نظر دارد و اصولی را که بر توزیع ثمرات حاصل از این ریسک نظارت دارند، اصول عدالت می‌نامد. بر مبنای همین ملزومات عدالت که رالز در سطح داخلی بیان می‌کند، همکاری و روابط بین‌المللی نیز شکل خواهد گرفت. در واقع در سطح جهانی نیز همان کمبود اساسی منابع وجود دارد و مردم به طور فزاینده‌ای با هم در سراسر جهان به رقابت در حوزه منابع مشترک می‌پردازند؛ درحالی‌که به طور متقابل بی‌غرض هستند و اعلام می‌کنند که ادعاهای یکسانشان بر این منابع، نیازی به جنگ و مشاجره ندارد.»^(۱۶)

رالز سپس به موضوع عدالت بین‌المللی و در نتیجه به مسئله «حقوق بشر»^(۱۷) از نقطه نظر یک دولت عادل در ارتباط با شناسایی و تعریف اصولی که باید بر رابطه‌اش با دیگر دول عادل حکمفرما باشد، نزدیک می‌شود. او این کار را به صورتی جداگانه انجام می‌دهد زیرا از نظر او، یک «حکومت جهانی»^۱ که بتواند به همه مردم در یک ملت واحد (با یک سیستم گردش پول واحد، یک سیستم قضایی، یک مقننه و یک مجریه جهانی و...) شکل دهد، در عالم واقع وجود ندارد. دلیل دیگر برای پرداختن به این شیوه آن است که از نظر رالز، یک دولت عادل در تملک و تحت تأثیر شهروندان است و به وسیله شهروندان و مقاماتی که از طریق قانون اساسی تعیین شده‌اند، سازماندهی شده است. رالز، این قابلیت‌های اخلاقی را برای همکاری‌های معقولانه ضروری می‌داند.^(۱۸) او در کتاب قانون ملل، ایده «قرارداد اجتماعی» و طرح «وضع نخستین» را به جامعه ملل توسعه می‌دهد و اصول کلی را که توسط جوامع لیبرال و غیر لیبرال (شریف) می‌تواند و باید به عنوان استانداردی برای رفتارهایشان نسبت به هم پذیرفته شود، بیان می‌کند. او در این کتاب، اوج تأملاتش را درباره اینکه چگونه دولت‌های عادل (جامعه ملل) می‌توانند به طور معقولانه‌ای با هم و در دنیایی آکنده از صلح و عدالت، زندگی کنند، بیان کرده است.

فرض رالز در قانون ملل بر این است که حاضران در «وضع نخستین بین‌المللی»^(۱۹) و پشت «پرده تجاهل»، هرکدام نماینده یک مردم لیبرال‌دموکرات و نیز شریف هستند، اما هیچ‌یک چیزی درباره هویت خاص (حدود قلمرو جغرافیایی، سطح ثروت، تمدن و...) مردمی که آنها را نمایندگی می‌کنند، ندارند. آنها فقط این را می‌دانند که نماینده یک مردم لیبرال و دموکرات و یا شریف هستند و همواره نگران پیشبرد دقیق منافع سیاسی موکلین خود هستند. این نمایندگان باید به اتفاق، درباره اصولی که بر تعهدات همکارانه و دیگر روابطشان حکومت خواهد کرد، به توافق برسند، اما این منافع اساسی کدامند؟ این علایق یا منافع برای آنان می‌تواند شامل امنیت و یکپارچگی سرزمین، استقلال سیاسی، تشکیلات عادلانه معقول (که به وسیله آن شهروندان به طور متقابل و منصفانه به تضمین علایق اساسی برای هم می‌پردازند)، فرهنگ آزادی مدنی، جامعه ناهمگون مدنی و عزت نفس باشد. لازم به ذکر است این مردمان، به طور اساسی منفعتی در رشد اقتصادی نامعلوم یا انباشت ثروت نمی‌بینند. با حرکت در راستای این منافع، نمایندگان در «وضع نخستین بین‌المللی»، مردم لیبرال‌دموکرات و شریف را که در هشت اصل به توافق رسیده‌اند، نمایندگی می‌کنند. این اصول به مردمان سامان‌یافته همچون مردمانی آزاد، مستقل و برابر می‌نگرند. سایر قراردادها و دیگر تعهدات داوطلبانه در بین آنها باید مطابق با این اصول هشت‌گانه تنظیم شوند.^(۲۰) اصول هشت‌گانه‌ای که از نظر رالز، جوامع عادل یا جامعه ملل می‌توانند به طور معقولانه و به اتفاق آرا، آنها را بپذیرند تا بر روابطشان حکمفرما شود، بدین شرح هستند:

۱. مردم آزاد و مستقل هستند و آزادی و استقلالشان، باید به وسیله دیگر مردمان محترم شمرده شود؛
۲. مردم باید از معاهدات و تعهدات اطاعت کنند؛
۳. مردم همه با هم برابرند و توافقی‌های آنها را محدود و قانونمند می‌سازد؛
۴. مردم باید به وظیفه و یا اصل عدم مداخله در امور دیگر کشورها احترام بگذارند؛
۵. مردم حق دارند از خود دفاع کنند (جنگ دفاعی)، اما جز آن هیچ حقی

برای تحریک به جنگ و آشوب ندارند؛

۶. مردم باید حقوق بشر را گرامی بدانند؛

۷. مردم باید به حریم ویژه و تعیین شده در جنگ احترام گذارند؛

۸. مردم وظیفه دارند به دیگر مردمانی که در شرایط نامطلوب زندگی می‌کنند، یعنی شرایطی که آنها را از داشتن یک رژیم سیاسی و اجتماعی عادل و شریف منع می‌کند، کمک کنند.^(۳۱)

گرچه این اصول هشت‌گانه، مرکز قانون ملل را تشکیل می‌دهند، با این حال قانون ملل شامل اصولی برای تنظیم کمک‌های گوناگون بین‌المللی، تعیین استانداردهای تجارت برابر و آزاد و... نیز می‌شود که البته رالز در جریات آنها وارد نمی‌شود. رالز می‌پذیرد یک ساختار اساسی جهانی وجود دارد که باید به وسیله قانون ملل حکومت شود. وی سپس به شناسایی سه سازمان اساسی موجود که از دید وی می‌توانند از نظر اخلاقی برای ساختار اساسی جهانی ضروری باشند، می‌پردازد؛ این سازمان‌ها عبارتند از سازمان‌هایی مانند: ۱) «سازمان تجارت جهانی»^۱ که تجارت آزاد و برابر را میان ملت‌ها تضمین خواهد کرد؛ ۲) «بانک جهانی»^۲ و «صندوق بین‌المللی پول و سرمایه»^۳ که یک سیستم بانکی بین‌المللی را برای مللی که تمایل دارند پول قرض بگیرند و به ثبات پول در گردش درون بازارهای بین‌المللی اطمینان دهند، فراهم می‌کند؛ ۳) «سازمان ملل متحد»^۴ که محل تبادل نظر میان هم‌پیمانان را به منظور تقویت دیپلماسی و هماهنگی در کمک به جوامع تحت فشاری که قادر نیستند وضعیت سامان‌یافتگی ایجادشده در خود را حفظ کنند، فراهم خواهد کرد. رالز ایده حکومت یا دولت جهانی متحد را رد می‌کند ولی اعتقاد دارد پذیرش روابط متقابل دینامیک به وسیله نظام‌های سیاسی سامان‌یافته و همکاری‌های مختلف‌شان، ساختار اساسی بین‌المللی را ایجاد می‌کند. این ساختار اساسی در سراسر کره زمین گسترده شده که البته متفاوت از ساختار اساسی دولت جهانی خواهد بود.^(۳۲)

رالز در این رابطه سه پیش‌فرض اساسی را در کتاب قانون ملل به طور پراکنده

1. World Trade Organization (WTO)

2. World Bank (WB)

3. International Monetary Fund (IMF)

4. United Nations Organization (UNO)

مطرح کرده است؛^۱ چنان‌که از عنوان کتاب پیداست، قرارداد اجتماعی بین‌المللی فرضی، میان ملت‌ها منعقد خواهد شد و نه دولت‌ها. از نظر رالز، طبق مفهوم قانون ملل و دقیقاً همچون شهروندان که بازیگران عرصه داخلی جامعه هستند، مردمان لیبرال‌دموکرات و شریف نیز به عنوان بازیگران «جامعه ملل» تلقی می‌شوند. او سپس ایده «ملل» را مورد بازنگری قرار می‌دهد. به اعتقاد او، آنچه ملت‌ها را از دولت‌ها متمایز می‌سازد، این است که تنها ملت‌ها حاضرند همان احترام شایسته را به دیگر ملت‌ها نیز اعطا کرده و آنان را با خود برابر بدانند. در واقع او با ترجیح ملل (به جای دول) به عنوان طرفین قرارداد بین‌المللی، به وضوح با مفهوم سنتی حاکمیت که از زمان «قرارداد وستفاليا»^۱ با دولت عجین شده است، مبارزه کرد؛

۲) مردمان لیبرال که هسته «جامعه ملل» را تشکیل می‌دهند، در جنگ‌های ناعادلانه درگیر نمی‌شوند. در واقع، جوامع دارای قانون اساسی دموکراتیک با هم نخواهند جنگید زیرا از نظر رالز آنها دلیلی برای جنگیدن با هم نمی‌بینند، مگر آنکه یا بخواهند از خود دفاع کنند و یا در شرایطی قرار گیرند که «مداخلات بشردوستانه»^۲ در رژیم‌های ناعادلانه، به منظور حفاظت از حقوق بشر ضروری بنماید؛^۳ مهم‌ترین فروضی که زمینه را برای دو اصل پیش‌گفته مهیا می‌کنند، عبارتند از اینکه طرفین قرارداد، مردمان عاقل و معقولی هستند؛ آنها در عرصه داخلی دارای یک حکومت مبتنی بر قانون اساسی عادلانه هستند که با همفکری و توافقات همگانی شکل گرفته و سرانجام اینکه این مردمان ماهیتی اخلاقی دارند.^(۳۳)

رالز بر آن است که لیبرال‌دموکراسی‌ها باید با دیگر مردمان شریف، بدون توجه به اینکه آیا لیبرالند یا دموکرات، «تساهل»^۳ را در پیش گیرند. از نظر او، لیبرال‌دموکرات‌ها نباید برای دستیابی به اهداف «لیبرال‌سازی»^۴ و «دموکرات‌سازی»^۵ مردمان شریف، از ابزارهای زورگویانه و حتی اشکال نرم‌تری مثل «تحریم‌های اقتصادی»^۶ استفاده کنند. وی تلاش‌های زورگویانه در راستای عملی کردن این

1. Treaty of Westphalia
2. Humanitarian Intervention
3. Toleration
4. Libralization
5. Democratization
6. Economic Sanctions

هدف را نوعی بی‌حرمتی به مردمان شریف می‌داند.^(۳۴)

به طور کلی رالز در هیچ جایی از کتاب قانون ملل، از دیدگاهش مبنی بر اینکه اگر مردم بخواهند به عدالت دست یابند، باید در عرصه داخلی تحت حکومت دو اصل عدالت یا بعضی اصول مناسب دیگر باشند که از مفهوم لیبرالی عدالت گرفته می‌شوند، عقب‌نشینی نمی‌کند. آنچه رالز بر آن اصرار دارد، این است که اولاً وارد کردن یک نظام سیاسی در نظم عادلانه بین‌المللی برخلاف رضایتش، نمی‌تواند از نقطه نظر لیبرال‌دموکراسی‌ها مشروع باشد. ثانیاً اصول اولیه حاکم بر نظم عادلانه بین‌المللی، با مفهوم لیبرالی عدالت در عرصه داخلی، قیاس‌پذیر نیست. این موضوع که همه ملت‌های دنیا یک روز لیبرال و دموکرات شوند و در داخل خود، اصل تفاوت (دومین اصل از اصول دوگانه عدالت رالز) را پذیرفته و به آن احترام گذارند، بخشی از آرزوی لیبرال‌دموکرات‌ها برای همه دنیاست؛ اما این هدف باید به وسیله سیاست‌های صلح‌آمیز، احترام‌آمیز و متقاعدکننده و به دور از اعمال زور، همچون دیپلماسی و... انجام گیرد. به اعتقاد رالز، یک جهان مملو از عدالت، جهانی است که ملت‌های آن، لیبرال و دموکراتند و به طور داوطلبانه در فدراسیون دولت‌های لیبرال دموکراسی جمع شده باشند.

در واقع بحث «صلح جهانی»^۱ رالز، به تز «صلح دموکراتیک»^(۳۵) او وابسته است. این تز دو ادعای مرتبط را در بر دارد: (۱) ادعای تجربی که می‌گوید وقوع جنگ بین دو جامعه دموکراتیک، در مقایسه با جنگ بین یک جامعه دموکراتیک و یک جامعه غیر دموکراتیک و بین دو جامعه غیر دموکراتیک، به‌ندرت اتفاق می‌افتد.^(۳۶) در این ادعا، ارتباط میان «دموکراسی» و «صلح»، به خوبی با مدارک عینی و تجربی و به طور وسیعی توسط محققان روابط بین‌المللی پذیرفته شده است. رالز در این خصوص معتقد است «غیبت و فقدان جنگ میان دموکراسی‌های بزرگ، یک نظم ساده تجربی است».^(۳۷) (۲) ادعای سببی که در واقع، برخی مشخصه‌های نظام دموکراسی را که منجر به ایجاد صلح می‌شود، بیان می‌کند. تئوریسین‌های مختلف هریک انواع متفاوتی از این مشخصه‌ها را مد نظر قرار می‌دهند؛ باین‌حال رالز،

«رضایت»^۱ را بر دیگر انواع این مشخصه‌ها ترجیح می‌دهد.^(۳۸) بر اساس عامل «رضایت»، دموکراسی‌ها و افرادی که آنها را تشکیل می‌دهند، از موقعیت خود راضی‌اند و بنابراین دلیلی برای جنگیدن با هم ندارند.^(۳۹) آنها به سه دلیل از وضعیت خود راضی‌اند؛ یکی اینکه، در آنها نیازهای اساسی افراد برآورده می‌شوند؛ دوم اینکه اعضای دموکراسی‌ها اکنون به عنوان ملت درک می‌شوند و از داشتن تاریخ مشترک و تشکیلات سیاسی و اجتماعی شایسته‌خویش، راضی و سربلندند و سوم اینکه، منافع دموکراسی‌ها - که به عنوان یک کل تلقی می‌شوند - با منافع دیگر دموکراسی‌ها سازگاری و مطابقت دارد.^(۴۰)

عده‌ای وجود عامل رضایت در دموکراسی‌ها را دلیل موجهی تلقی می‌کنند که طبق آن، باید دموکراسی را به سراسر دنیا توزیع کرد، اما رالز با این نظر مخالف است. او گرچه تز صلح دموکراتیک را رد نمی‌کند، اما در مقاطع بعدی بر ضد ادعای اولیه خود که معتقد بود صلح دموکراتیک باید از جمله به جوامع شریف غیرلیبرال و غیردموکرات گسترش یابد، سخن گفته است. به ادعای رالز، ویژگی‌ها و شرایطی که صلح میان دموکراسی‌ها را تضمین می‌کند، در جوامع شریف نیز می‌توانند دیده شوند و در هر حال، جوامع شریف هیچ تهدید خاصی برای «صلح جهانی» نیستند و تز «صلح دموکراتیک» در پی دموکرات کردن آنان نیست.^(۴۱) او معتقد است روابط خارجی میان جامعه ملل (لیبرال و شریف) می‌تواند در همه زمینه‌ها اتفاق افتد.^(۴۲)

متأسفانه رالز هرگز بحث «صلح جهانی» را بسط نمی‌دهد؛ او به وضوح ادعای خود را مبنی بر اینکه «صلح دموکراتیک» می‌تواند به جوامع شریف نیز گسترش یابد بیان و از آن دفاع نمی‌کند؛ از این رو برخی از متفکران و از جمله مولندورف^۲ به طور قانع‌کننده‌ای استدلال کرده‌اند که: «ما برای این باور خود که مردمان شریف، غیرتجاوزگر و غیرخشن هستند، پایه و اساسی نداریم».^(۴۳) به ویژه اینکه «مردمان شریف» دقیقاً دارای مشخصه‌ها و ویژگی‌های جوامع لیبرالی نیستند که بر اساس تز «صلح دموکراتیک»، آنها را قادر به اجتناب از جنگ می‌سازند. پس چنانچه این

1. Satisfaction
2. Darl Mollendorf

مشخصه‌ها برای داشتن یک سیاست خارجی غیر تهاجمی لازم و کافی باشد، همان‌طور که مولندورف ادعا می‌کند، غیرممکن است که مردمان شریف، غیر تجاوزگر و فاقد روحیات خشن باقی بمانند؛ بنابراین «جوامع لیبرال» به اصولی نیازمندند تا روابطشان را با مردمان شریفی که ممکن است حالات تهاجمی نیز داشته باشند، تنظیم کنند که البته این موضوع در کتاب قانون ملل مورد توجه رالز واقع نشده است.

ب) دولت‌هایی که شایسته جایگاهی تام و برابر در عرصه بین‌المللی نیستند
از نظر رالز، به جز جمهوری‌های مبتنی بر قانون اساسی، دیگر انواع دولت‌ها، به تنهایی قادر به سامان بخشیدن به خود نیستند و سزاوار داشتن موقعیت تمام و کمال و برابر در نظم بین‌المللی نیستند. این دولت‌ها شامل جوامع تحت فشار، دیکتاتوری‌های خیرخواه و دولت‌های قانون‌شکن هستند.

۱. جوامع تحت فشار

رالز معتقد است «جوامع تحت فشار» تحت شرایط نامطلوب تاریخی، اجتماعی یا اقتصادی زندگی می‌کنند. آنان سزاوار دستگیری و کمک از جانب «جامعه ملل» هستند زیرا نمی‌توانند نوعی از خودمختاری را در مورد خویش اعمال کنند که مستحق داشتن یک موقعیت تمام‌عیار و مطلوب در جامعه بین‌المللی شوند.^(۳۴) بنا به اعتقاد رالز، رابطه میان «مردمان لیبرال و شریف» با «جوامع تحت فشار»، تنها می‌تواند در قالب «کمک‌های اقتصادی»^۱ تصور شود.^(۳۵) قانون ملل می‌گوید جوامع سامان‌یافته، وظیفه کمک‌رسانی به جوامع تحت فشار (جوامعی که غیر متجاوز هستند، اما فاقد سنت‌های مناسب و منابع یا فناوری‌های لازم برای رسیدن به وضعیت سامان‌یافتگی هستند) را بر عهده دارند. در واقع، درحالی‌که دیگران بر سر رسیدن به «مساوات‌طلبی جهانی»^۲ بحث می‌کنند و یا اصرار دارند وظایفی که باید در قبال «کشورهای در حال توسعه»^۳ انجام داد، یک‌سری وظایف سلبی برای پایان

1. Economic Assistance
2. Global Egalitarianism
3. Developing Countries

دادن به بی‌عدالتی است، رالز یک وظیفه ایجابی، به معنای کمک به آنها در توسعه عدالت یا تأسیسات مناسب را در نظر دارد.^(۳۶) او به تدوین وظیفه کمک‌رسانی به گونه‌ای می‌پردازد که در نهایت، مسئولیت هر ملتی در قبال شرایط داخلی خویش را به کلی نادیده نگیرد. از دید رالز، همه ملت‌ها در قبال ساماندهی به خود، مسئول‌اند و اگرچه مردمان سامان‌یافته، تعهدات بشردوستانه‌ای برای تضمین اغلب حقوق اساسی بشری (حفظ موجودیت، امنیت فیزیکی و...) دارند، اما تعهدی برای ساماندهی به ملتی که با کمک‌های بشردوستانه مخالفند، ندارند؛ بنابراین اگر این کمک‌ها به طور یکپارچه از جانب مردمی که تحت حاکمیت این نوع دولت‌ها زندگی می‌کنند، مورد استقبال قرار نگیرند، یا اینکه طی زمان، هیچ نتیجه مثبتی را در پی نداشته باشند، نه تنها کمک بدان‌ها بیش از این نیاز نیست بلکه مداخله‌های بشردوستانه برای رهایی آنان نیز مجاز نخواهد بود.^(۳۷) رالز اصرار دارد «دلایل و اسباب ثروت مردم و اشکال آن، در ورای فرهنگ سیاسی و در سنت‌های مذهبی، فلسفی و هنجاری‌شان خوابیده که از ساختار تأسیسات اجتماعی و سیاسی آنها حمایت می‌کنند و همچنین در سخت‌کوشی، استعداد و قابلیت‌های این مردم برای مشارکت در کار جمعی که همگی از فضیلت‌های سیاسی آنان نشئت می‌گیرد، قرار دارند».^(۳۸) باین‌حال، این جوامع به میزانی کافی از ثروت مادی برای حفظ و بقای حکومتی پایدار و مبتنی بر قانون نیازمندند؛ بنابراین و به‌رغم ادعاهای منتقدان کمک‌های مورد نظر رالز، حداقلی از کمک‌های اقتصادی و اجتماعی جهانی برای ادامه حیات و موجودیت صرف نیست بلکه فراتر از آن است؛ یعنی سطحی از ثروت و منابع که برای بقا و حفظ وضعیت سامان‌یافتگی ضروری است. البته رالز به‌درستی بر این نکته تأکید دارد که ثروت، ضمانتی برای سامان‌یابی نیست؛ چنانچه امروزه جوامع ثروتمندی را می‌بینیم که نابسامانند.

رالز ادعا می‌کند جوامع سامان‌یافته، در وضع نخستین بین‌المللی و در پشت دومین پرده تجاهل، بر وظیفه کمک‌رسانی به جوامع تحت فشار توافق خواهند کرد. در واقع، این وظیفه بر مبنای «نفع شخصی»^۱ شهروندان جوامع سامان‌یافته است.^(۳۹)

1. Self-interest

بدین ترتیب، در پاسخ به سؤال «پوگ»^۱ که زمانی با شگفتی پرسیده بود؛ چرا جوامع سامان‌یافته در وضعیت نخستین بین‌المللی، بر وظیفه یاری به دول تحت فشار، توافق می‌کنند، رالز ضمن اشاره مجدد به نفع شخصی معتقد است دول از هم‌پاشیده باعث پراکنده شدن آوارگان و پناهندگان در دنیا می‌شوند که این امر، به طور طبیعی دول دیگر را با تضادهای داخلی درگیر می‌سازد و به ثبات منطقه‌ای آسیب می‌رساند؛ همچنین بحران‌های مالی ملی، تأثیرات بین‌المللی (قاچاق مواد مخدر، مهاجرت‌های غیرقانونی، تجارت اسلحه، تجارت زنان، نزول خواری، تروریسم بین‌المللی یا خطرات جنایتکاران مشترک مرزی) دارند و ترکیب تعدادی از این موارد، منجر به جنگ در سطح جهانی می‌شود. کنترل این آسیب‌ها، تا زمان ایجاد محیطی پایدار و استوار، یک معضل جهانی است. به عنوان مثال، از آنجاکه صدمه زدن به لایه ازن، خسارتی برای همه انسان‌هاست و در مقابل، توسعه منجر به سودآوری تجاری، همکاری در علوم، فرهنگ، تجارت و توریسم خواهد شد، وضعیت «دول تحت فشار» و حتی «دولت‌های قانون‌شکن» نیز باید در وضع نخستین بین‌المللی و هنگام بستن قرارداد، مد نظر قرار گیرد.^(۴۰)

از منظر رالز، وظیفه کمک‌رسانی، وظیفه عدالت است و به خودی‌خود، مردمان سامان‌یافته نسبت به اکثریت وسیع دیگر اهدافشان، برای آن اولویت خاصی قائل می‌شوند زیرا این وظیفه می‌تواند در راستای هدف والای «لیبرال‌سازی» و «دموکرات‌سازی» آنها تلقی شود.^(۴۱) این امر منجر به تضمین عدالت و سامان‌یافتگی در خود آنها خواهد شد؛ بنابراین، دولت‌های ثروتمند ملزمنند به وظیفه کمک‌رسانی، قبل از پرداختن به پروژه‌های ملی‌ای مثل اکتشافات فضایی یا دستاوردهای هنری یا افزایش درآمد سرانه و افزایش رفاه مادی یا کالاهای تجملی بپردازند.^(۴۲)

وظیفه کمک‌رسانی می‌تواند ملزومات یا پیش‌فرض‌هایی را دربرگیرد؛ نخست آنکه مردمان سامان‌یافته می‌توانند تعهدات کمک‌رسانی را با همکاری یکدیگر و به وسیله تأسیسات مشترک، با راندمان بالاتر و به شکل بهتری انجام دهند؛ دوم آنکه تعهدات هر جامعه سامان‌یافته‌ای در رابطه با فراهم کردن کمک برای جوامع تحت فشار، به توانایی‌های خاص او، امکانات و فرصت‌ها و دیگر هزینه‌های تقبل چنین

وظیفه‌ای وابسته است. سوم آنکه جوامع سامان‌یافته ملزمنند به منظور توانایی بخشیدن به جوامع تحت فشار برای دستیابی به خودمختاری سیاسی، به آنان کمک کنند و از کمک به جوامعی که این کمک‌ها را در راهی غیرمناسب و غیرمرتبط با این هدف به کار می‌گیرند، بپرهیزند.^(۴۳) اما چرا روابط اقتصادی میان مردمان سامان‌یافته و جوامع تحت فشار، محدود به کمک از جانب مردمان سامان‌یافته به جوامع تحت فشار است؟ آیا نمی‌توان میان آنها به تجارت آزاد و برابر (به گونه‌ای که در میان مردمان سامان‌یافته رایج است) قائل شد؟ رالز در پاسخ معتقد است «تجارت میان مردمان سامان‌یافته و جوامع تحت فشار (و یا میان جوامع تحت فشار) از نظر اخلاقی مشکل‌ساز است. جوامع تحت فشار قادر به حفظ نظم سیاسی و حقوقی مربوط به وضعیت سامان‌یافتگی در خود نیستند. احتمالاً حقوق مالکیت و حاکمیت قانون در جوامع تحت فشار تضمین نمی‌شوند و نیز مفهوم سود متقابل در تجارت با آنها و یا میان آنها، همواره با مشکلاتی همراه است و بنابراین تجارت با آنها و میان آنها اغلب همراه با اجبار در یک و یا در هر دو طرف خواهد بود. همچنین وضعیت معاملات در طرفین، به شدت نابرابر است؛ زیرا تعدادی از جوامع تحت فشار، گرفتار فقر شدیدند. مردمان سامان‌یافته ملزمنند به عنوان بخشی از وظیفه کمک‌رسانی، گام‌هایی را برای ایمن‌سازی تجارت با آنها و میان آنها (به دور از این عیوب) بردارند یا حداقل مانعی برای ایجاد و حفظ وضعیت سامان‌یافتگی در آنها ایجاد نکنند.^(۴۴)

از نظر رالز، وظیفه یاری‌رسانی تحت شرایط تئوری ایدئال و در دنیایی که سکنه‌اش تنها مردمان سامان‌یافته و غیر مهاجمند نیز می‌تواند کارا باشد. از آنجاکه بلایای طبیعی و دیگر بلایای غیرمترقبه و احتمالی، همواره این جوامع را (حتی آنان را که اهل برنامه‌ریزی و پس‌انداز هستند) در معرض آسیب‌های خود قرار می‌دهند، مردمان سامان‌یافته، وظیفه دائمی کمک به هم در مواقع بروز چنین پیشامدهایی را تشخیص خواهند داد و در برابر این مصیبت‌های غیر مترقبه به هم یاری و اطمینان می‌بخشند. چنین وظیفه‌ای می‌تواند به سادگی و از موضع «وضع نخستین بین‌المللی» ایجاد شود.^(۴۵)

از جمله انتقادهایی که بر وظیفه یاری‌رسانی رالز وارد است، این است که چرا

رالز برای قلمرو داخلی از توزیع مجدد منابع و ثروت به‌ویژه از نوعی مفهوم عدالت که مستلزم ایجاد تشکیلات اجتماعی برای به حداکثر رساندن وضعیت اقتصادی و اجتماعی بی‌بهره‌ترین‌هاست (اصل تفاوت)، قویاً دفاع می‌کند، اما برای قلمرو بین‌المللی، از آنچه کمتر در خور مفهوم عدالت است، حمایت می‌کند؛ به عبارتی، چرا هنگامی که رالز بحث توزیع مجدد منابع و ثروت در سطح جهانی را مطرح می‌کند، کمک دولت‌های ثروتمند به دولت‌های فقیر را صرفاً به وظیفه‌ای در حد یک «مؤسسه خیریه» تنزل می‌دهد؟^(۴۶) به همین دلیل است که آنچه رالز در قانون ملل درباره عدالت اقتصادی جهانی بیان می‌کند. از سوی برخی، به عنوان خیانتی بزرگ به تعهدات مساوات‌طلبانه لیبرالیستی تلقی شده است؛ به عبارت دیگر، رالز هنگام ورود به عرصه بین‌المللی، برخلاف دیدگاهش در عرصه داخلی، متمایل به «حفظ وضع موجود»^۱ است.

۲. دیکتاتورهای خیرخواه

دسته دیگر از دولت‌هایی که برای ساماندهی به خود و دستیابی به جایگاهی مطلوب و برابر در عرصه بین‌المللی با ناکامی مواجهند، «دیکتاتورهای خیرخواه» نامیده می‌شوند. مقامات آنها نه طبق قانون اساسی و از مجرای حکومت قانون انتخاب می‌شوند و نه به مفهوم عمومی عدالت معتقدند. آنها معمولاً با قواعدی که خود وضع می‌کنند، مطابق با قضاوت‌ها و سلیقه‌های شخصی خویش و تنها با توجه به منافع طرفداران و نظام سیاسی‌شان و بی‌توجه به حس نوع‌دوستی حکومت می‌کنند و مردم را از حقوق مشارکت سیاسی، بی‌بهره می‌سازند. از نظر رالز، آنها سزاوار این‌که در نظم بین‌المللی به رسمیت شناخته شوند و مورد احترام باشند، نیستند. در مقابل، مردمان سامان‌یافته با آنها تنها یک نوع مدارای محدود خواهند داشت.^(۴۷) با این حال، آنان اغلب برای جامعه مردمان، حداقلی از نگرانی‌ها را به وجود می‌آورند.^(۴۸)

۳. دولت‌های قانون شکن

آخرین گروه از رژیم‌هایی که شرایط دستیابی به وضعیت سامان‌یافتگی و شایستگی داشتن جایگاهی برابر در عرصه بین‌الملل را ندارند، «دولت‌های قانون شکن» هستند.

آنها صرفاً برای پیشبرد منافع خود، اقدام به جنگ خواهند کرد و در این راه، منافع معقول و مشروع دیگر دولت‌ها را قربانی می‌کنند. آنها اغلب حقوق بین‌المللی را نقض می‌کنند؛ از چهارچوب‌های سنتی در حقوق مربوط به جنگ تخطی می‌کنند؛ حقوق بشر را پایمال نموده و بدین ترتیب، به دیگر جوامع بی‌احترامی می‌کنند.^(۴۹) رالز در این رابطه معتقد است: «نظامی که به بردگی و تهدید به قربانی کردن بشر متمایل است، نمی‌تواند بخشی از سیستم همکاری بین‌المللی باشد».^(۵۰) تنها رابطه‌ای که می‌تواند میان مردمان لیبرال و شریف با دولت‌های قانون‌شکن برقرار شود، به «منازعه»^۱ (جنگ عادلانه، مداخلات بشردوستانه و انواع تحریم‌های بین‌المللی) محدود می‌شود.^(۵۱)

در واقع یک قسمت از آنچه رالز، تئوری غیر ایدئال می‌نامد و در قانون ملل در رابطه با آن به بحث می‌پردازد، «دکترین جنگ عادلانه»^(۵۲) است. طبق این دکترین، از آنجاکه مردم کشورهای دارای حکومت مبتنی بر قانون اساسی عادلانه به لحاظ اخلاقی نسبت به وضعیت و سرنوشت دیگر ملت‌ها بی‌تفاوت نیستند و در برابر نقض حقوق اساسی بشر در جوامع دیگر از خود حساسیت و واکنش نشان می‌دهند، حکومت‌های متبوع آنان نیز به عنوان نماینده آنها، دغدغه‌های اخلاقی ملت‌های خود را با واکنش در برابر دولت‌های ناقض حقوق بشر، انعکاس خواهند داد.^(۵۳) به باور وی، دولت‌های سامان‌یافته حق دارند به منظور حمایت از حقوق بشر و مقابله با نقض آن، در امور دولت‌های قانون‌شکن مداخله کنند و این مداخله می‌تواند حتی به تغییر رژیم نیز بینجامد؛ چراکه نقض حقوق اساسی بشر به وسیله دولت‌های قانون‌شکن و طغیانگر خطری برای همه دولت‌های جهان محسوب می‌شود. حتی ممکن است نقض حقوق بشر توسط یک دولت قانون‌شکن و متجاوز، در کوتاه‌مدت کشورهای سامان‌یافته را نیز دچار آسیب کند؛ بنابراین در صورت تغییر رژیم و یا اجبار آنها به تغییر رویه، تمام مردم از امنیت بیشتری برخوردار خواهند شد.^(۵۴) از نظر رالز، چنین وظیفه و تعهدی نیز برای جامعه ملل، در اصولی که آنها در موقعیت نخستین بین‌المللی و پشت پرده تجاهل به اتفاق خواهند پذیرفت، پیش‌بینی شده است.

همچنین و در تأیید ادعای رالز، برخی از حقوق‌دانان بین‌المللی و شخصیت‌های سیاسی، تعارض میان «اخلاقیات»^۱ و «موازن بین‌المللی»^۲ در رابطه با جنگ عادلانه و یا مداخلات بشردوستانه را مورد توجه قرار داده و تصریح نموده‌اند که در مواردی می‌توان به فرمان اخلاق حتی اگر مغایر با مقررات و موازن بین‌المللی باشد، پاسخ مثبت داد. فریدمن از جمله کسانی است که چنین می‌اندیشد. وی دو مورد مداخله در بنگلادش و پاکستان را مورد توجه قرار داده و می‌گوید: «مداخله در بنگلادش عبارت بود از به‌کارگیری نیروهای سازمان‌یافته برای مداخله در امور داخلی دولتی دیگر؛ چراکه پاکستان با یک مسئله داخلی گریبانگیر بود. از طرف دیگر اقدامات پاکستان به نحوی بود که اتهام نسل‌کشی بر آن وارد شد و موجبات خشم عمومی را فراهم آورد و در نتیجه مخالفت جامعه بین‌المللی را جلب کرد». او تأکید می‌کند: «موضوع مداخله هند در پاکستان یک نمونه بارز تعارض بین «اخلاقیات» و «نقض یک قاعده حقوق بین‌الملل» است. هند در بنگلادش مرتکب یک اقدام غیرقانونی شد و منشور ملل متحد و اصول حقوق بین‌الملل را نقض کرد، ولی این اقدام از آنچنان ابعاد اخلاقی و انسانی محکمی برخوردار بود که موجب شد نقض یک قاعده مسلم حقوق بین‌الملل نادیده انگاشته شود».^(۵۵) همچنین خویار پرز دکویار دبیرکل سابق سازمان ملل متحد در یکی از اظهارات خود تصریح نمود: «باید با موضوع محتاطانه و متهورانه برخورد کرد. محتاطانه از این نظر که اصل حاکمیت را نمی‌توان به چالشی بنیادی طلبید. متهورانه به این دلیل که از لحاظ اخلاقی و احساسی امروزه دیگر نمی‌توان در برابر تجاوز گسترده و تعدی نسبت به حقوق انسانی بی‌تفاوت بود».^(۵۶) وی سپس نتیجه می‌گیرد: «اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها نمی‌تواند سدی باشد که در پس آن دولت‌ها مبادرت به نقض گسترده و سیستماتیک حقوق بشر کنند».^(۵۷)

براون لین نیز که سرسخانه از ممنوعیت توسل به زور دفاع می‌کند، به طور ضمنی، اخلاقی بودن چنین مداخله‌ای را می‌پذیرد. وی مداخله بشردوستانه را با

مسئله اُتانازیا^۱ (کشتن دلسوزانه) مقایسه می‌کند و می‌گوید: «اگرچه، به سبب اینکه جواز اُتانازیا در نظام‌های حقوقی داخلی ممکن است مورد سوءاستفاده قرار گیرد، غیرقانونی اعلام شده اما در موارد بسیاری ممکن است برای مرتکب آن به خاطر داشتن حُسن نیت، تخفیف قائل شوند؛ پدری که فرزند معلول خود را می‌کشد، گرچه به طور مطلق از تعقیب و مجازات مصون نمی‌ماند، اما قصاص هم نمی‌شود. مداخله بشردوستانه نیز از همین قرار است، دولتی که مداخله می‌کند، بی‌شک به دلیل نقض حقوق بین‌الملل، از مسئولیت مبرا نخواهد بود؛ با این حال، مسئولیت وی تخفیف می‌یابد.»^(۵۸)

اما مسئله یا شبهه‌ای که مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته، امکان همکاری و یا حتی «زندگی مسالمت‌آمیز»^۲ با حداقل بعضی از دولت‌های قانون‌شکن است. مثلاً اگر آمریکا را یک جزء «جامعه ملل» و عراق زمان صدام را یک «دولت قانون‌شکن» فرض کنیم، آیا رابطه میان این دو می‌تواند به رویارویی نظامی منحصر شود؟ آیا مهم است که عراق در عرصه خارجی، دولتی متجاوزگر و توسعه‌طلب باشد یا نه؟ آیا مردمان و دولت‌های قانون‌شکن صرفاً در حال جنگ با هم هستند؟ اصول حاکم بر این جنگ کدامند؟ اینها پرسش‌هایی است که «قانون ملل»، پاسخی بدان‌ها نداده است. به نظر می‌رسد گاهی رالز، طبقه‌بندی شش‌گانه‌اش از دولت‌ها را فراموش می‌کند و از یاد می‌برد که دولت‌های قانون‌شکن را به دو دسته (یکی آنهایی که در عرصه داخلی سرکوب‌گر و در عرصه خارجی توسعه‌طلبند و دیگری آنهایی که در عرصه داخلی سرکوب‌گرند، اما در عرصه خارجی توسعه‌طلب نیستند) تقسیم‌بندی کرده است.

به هر حال، رالز انگیزه و تمایل به تهاجم را خصلت بارز دول قانون‌شکن می‌داند. از نظر او، «این رژیم‌ها طبق این منطق که درگیری در جنگ منافع عقلانی (و نه معقولانه) آنان را پیش می‌برد یا ممکن است پیش ببرد، درگیر جنگ می‌شوند.»^(۵۹) او سپس با تسری دادن حکم تجاوزگری و توسعه‌طلبی به هر دو نوع آنها اعلام می‌کند: «دولت قانون‌شکن، سرکوب‌گر و خطرناکند.»^(۶۰)

1. Euthanasia
2. Coexistence

از سال ۱۹۹۹ میلادی که رالز این مطالب را نوشت، به یکباره در نظم بین‌المللی، تغییراتی رخ داد. در پاسخ به حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، امریکا، ملتی که مردم آن را به عنوان قوی‌ترین و استوارترین لیبرال‌دموکراسی در زمین می‌شناختند، سیاست خارجی خود را از حالت «بازدارندگی»^۱ به «پیشدستی»^۲ تغییر داد؛^(۳۱) جنگ ناعادلانه‌ای را با کشوری به راه انداخت که ابتداً قیافه یک تهدید جدی و عملی را نداشت و این‌چنین خود را از چشم دیگر مردمان لیبرال و شریف انداخت. بدین معنا که در روسیه، چین و پرو، حمایت‌های عمومی برای جریان‌های دموکراتیک، به جای افزایش، کاهش یافت و در سطح دنیا به‌ویژه در میان ملل مسلمان و مسیحی، انواعی از «آموزه‌های بنیادگرایی دینی»^۳ احیا شد. البته رالز این آموزه‌ها و دکترین‌ها را مانع بزرگی بر سر راه غلبه مفهوم لیبرالی عدالت و صلح جهانی می‌دید.^(۳۲) آیا می‌توان گفت این همان چیزی است که او می‌خواست؟! به هر حال، هرچند رالز به وضوح به شرایط و اصول چنین جنگی اشاره‌ای نکرد، با این حال، تئوریسین‌های جنگ عادلانه، برای عادلانه بودن جنگ و همچنین مداخله بشردوستانه، رعایت اصولی را لازم دانسته‌اند. به اعتقاد آنان، جنگی عادلانه و مداخله‌ای قابل توجیه است که: (۱) در دفاع از ارزش‌های جهان‌شمول انسانی باشد. این ارزش‌ها می‌توانند شامل حقوق بشر، حفظ محیط زیست، صلح و امنیت بین‌المللی و... باشند؛^(۳۳) (۲) بنا به اهداف و نیت بشردوستانه آغاز شود؛ بدین معنا که انگیزه‌هایی همچون کسب قدرت، منفعت و یا انتقام‌جویی در آن دخیل نباشد؛^(۳۴) (۳) به عنوان آخرین راه حل تلقی شود؛^(۳۵) (۴) مدت آن کوتاه و تلفات آن از فرض عدم مداخله کمتر باشد؛^(۳۶) (۵) در آن از ابزار و روش‌های متناسب استفاده شود؛^(۳۷) (۶) احتمال اثرگذاری مثبت و یا کسب نتایج مطلوب زیاد باشد؛ بنابراین اگر این احتمالات به حد کافی وجود نداشته باشند، اقدام به آن، مجاز نخواهد بود؛ (۷) مورد حمایت و استقبال ملت تحت سلطه رژیم قانون‌شکن قرار گیرد.

1. Detent
2. Pre-emption
3. Fundamentalism Religious Doctrines

نتیجه‌گیری

از آنجاکه رالز، متأثر از کانت^۱ سعی داشت به واسطه تأکید بر «ماهیت و ذات واحد انسان»، نظریه‌ای عام را مطرح کند، به نظر می‌رسد هنگامی که «تئوری عدالت» را در سال ۱۹۷۱ میلادی تدوین می‌کرد، چنین می‌اندیشید که ایده «عدالت به مثابه انصاف» نه تنها در عرصه داخلی بلکه در سراسر جهان نیز به عنوان آرمان دلخواه بشری، عملی و ماندگار خواهد شد؛ اما در مقاله‌ای که در سال ۱۹۹۷ میلادی با عنوان «بازنگری در ایده عقل جمعی»^۲ نوشت، اعتراف کرد که «عدالت به مثابه انصاف» یک دکترین جامع لیبرالیستی است و از آنجاکه با «کثرت‌گرایی معقول»^۳ در تضاد است، هرگز نمی‌تواند در سطح جهانی مورد پذیرش قرار گرفته و پابرجا بماند؛ به عبارتی چگونه می‌توان از نمایندگان دولت‌هایی که در داخل قلمرو خود، طبق یک دکترین جامع مخصوص به خود حکومت می‌کنند، انتظار داشت که در عرصه بین‌المللی، دکترین جامعی را بپذیرند که از آموزه‌های مکتب خاصی (لیبرالیسم) سرچشمه می‌گیرد؟ چگونه می‌توان از دولتی که تنها در پی عملی کردن خواسته‌ها و اهداف خویش است، توقع داشت که معقولانه (و نه عاقلانه) بیندیشد و در سطح بین‌المللی، معنای رابطه متقابل را درک کند؟ مسلماً بسیاری از رژیم‌های ایدئولوژیک و نیز حاکمان خودکامه و دیکتاتور با ایده دکترین جامع بین‌المللی مخالفت خواهند کرد. از نظر آنان، حقیقت مذهبی یا فلسفی و یا منطق قدرت، این ایده را تحت تأثیر قرار خواهد داد.

رالز در قانون ملل کوشید تا میان اعتقادش به آرمان عدالت و ماهیت تاریخی کثرت‌گرایی پل زده و آن دو را با هم آشتی دهد. در واقع هسته مرکزی قانون ملل امید رالز به این است که دولت‌ها بتوانند با یک مفهوم سیاسی در عرصه بین‌المللی، همچون عرصه داخلی (البته نه با دکترین‌های جامعی که در سطح داخلی به کار برده می‌شوند)، هدایت شوند. چنین چیزی به عقیده او شدنی است زیرا مردم به هر حال و صرف نظر از برخی اعتقادات و باورهای عمیق و ریشه‌دارشان، درباره اصول

1. Immanuel Kant

2. The Idea of Public Reason Revisited

3. Reasonable Pluralism

عدالت اشتراک نظر دارند؛ بنابراین، برای دستیابی به یک نظم عادلانه بین‌المللی، باید در جست‌وجوی یک مفهوم مشترک سیاسی بود که بتواند در مناسبات همکارانه کارایی داشته و برای کسانی که با دکترین جامع بین‌المللی مخالفند، قابل قبول واقع شود؛ از این رو صرفاً می‌توان ادعا کرد اصول هشت‌گانه‌ای که قلب قانون ملل را تشکیل می‌دهند و از عرف بین‌المللی نشئت می‌گیرند، یک چهارچوب آزمایشی را به عنوان محتوای عقل جمعی بین‌المللی پدید آورده‌اند.

کارآمدی و تأثیر این عقل جمعی به این مسئله بستگی دارد که طرفین قرارداد تا چه اندازه به رابطه متقابل معتقد باشند و به طور معقولانه به این نتیجه رسیده باشند که نه تنها پیشنهاد دادن این اصول بلکه پذیرفتن آنها نیز برای همگان منطقی است. اصول هشت‌گانه، مواردی را در بر می‌گیرند که به اعتقاد رالز، مردمان لیبرال و شریف آن را تصدیق کرده‌اند و تنها آن‌اند که می‌توانند در چهارچوب این اصول با هم به روابط در همه عرصه‌ها بپردازند؛ اما رالز امیدوار است که دول دیگر نیز به تدریج به سمت پذیرش این اصول حرکت کنند و صلح جهانی (بدین معنا که همه ساکنان عرصه بین‌المللی، لیبرال و شریف شوند) محقق گردد. رالز در این اصول، به جامعه ملل یادآوری می‌کند که کمک‌رسانی به دول تحت فشار را فراموش نکند و همچنین برای نجات مردمانی که تحت سلطه حکومت‌های ستمگر زندگی می‌کنند، دکترین جنگ عادلانه را تجویز می‌کند.

چنانچه می‌بینیم؛ فلسفه سیاسی رالز یک «اتوپای واقع‌گرایانه»^۱ را به تصویر می‌کشد. اتوپایی است، از این جهت که ما را به سمت تغییر در راستای بهتر کردن دنیا و صلح جهانی هدایت می‌کند و درصدد خلق سیستمی است که اعضای آن، همگی به خوبی سامان یافته‌اند؛ واقع‌گرایانه است از این جهت که شرایط گریزناپذیر جهان اجتماعی و سیاسی ما را مد نظر قرار می‌دهد و افکار سیاسی را با انواع متفاوتی از دولت‌ها تلفیق می‌کند. معنای «اتوپای واقع‌گرایانه» رالز در این باور «روسویی»^۲ او نهفته است که ملت‌ها را چنانچه هستند و تأسیسات را چنانچه باید باشند، می‌پذیرد. *

1. Realistic Utopia
2. Jean-Jacques Rousseau

پی‌نوشت‌ها

۱. اندیشه «قرارداد اجتماعی» به عنوان اساس نظم سیاسی، یکی از مفاهیم بنیادین دموکراسی است و پیشینه آن به توماس هابز، اسپینوزا، جان لاک، روسو و ایمانوئل کانت برمی‌گردد. در این اندیشه، ابتدا وضع طبیعی، یعنی وضع ماقبل پیدایش حکومت، توصیف می‌شود و سپس گذار از آن وضع طبیعی به وضع مدنی از طریق قرارداد و توافق عمومی شرح داده می‌شود. تفاوت قرارداد اجتماعی رالز با قرارداد اجتماعی مد نظر افراد مذکور این است که برخلاف دیگران که قرارداد اجتماعی را همچون یک دوره واقعی در تاریخ بشر می‌دانند، رالز، قرارداد اجتماعی و متعلقاتش (وضع نخستین و پرده تجاهل) را تنها یک فرض قلمداد می‌کند.

۲. «لیبرالیسم سیاسی» رالز بر تفاوت قائل شدن میان «امر عقلانی» و «امر معقول» استوار است. امر عقلانی (Rational) بر آن چیزی دلالت دارد که می‌توان آن را «عقلانیت اقتصادی» تعبیر کرد. امر عقلانی با هدف - وسیله درگیر می‌شود و به دنبال دستیابی به آمال و خواست‌های خویش، به بهترین نحو است و بنابراین ممکن است از سایر عقلانیت‌های دیگر، متفاوت و با آنها متضاد باشد. امر معقول (Reasonable) نیز اگرچه همچون امر عقلانی، حاکی از برتری در استدلال عملی است اما برخلاف آن، در پی مهار کردن و محدود کردن آرزوهای فردی است تا اینکه با اهداف و خواسته‌های دیگر افراد هماهنگی پیدا کند. چنین شخصی تشخیص می‌دهد که دیگران نیز نیازها و تقاضاهای مشابهی دارند و بنابراین احتمال ایجاد ادعاهای متعارض وجود دارد. بدین سان او درمی‌یابد که باید به دنبال کسب رضایت نسبی (نه بی‌نهایت) بود. در لیبرالیسم سیاسی، رالز دو اصل عدالت را به عنوان اصولی که به وسیله افراد معقول پذیرفته خواهند شد، پیشنهاد و عرضه می‌کند. در واقع امر معقول، امکان و شرایط همکاری را بهتر فراهم می‌کند. برای مطالعه بیشتر رجوع شود به:

- John Rawls, *Political Liberalism*, First Edition, (New York: Columbia University Press, 1993), pp. 48-54.

۳. خیر یا فایده مهم‌ترین مفهومی است که تداوم و گسترش آن، اصل انصاف و استحقاق را در جامعه از بین می‌برد. رالز برای جلوگیری از تضييع انصاف، خیر را با حق، جایگزین کرد. به نظر

او، حق مفهومی است که قابلیت ساماندهی معقول و منصفانه جامعه را داراست؛ به‌ویژه اگر جامعه از ساختار هویتی ناهمگونی برخوردار باشد. رالز معتقد است در صورت بی‌اعتنایی به حق و اصالت یافتن فایده در جامعه، موازنه‌ای که در پشت پرده تجاهل صورت گرفته بود، مخدوش می‌شود و عواملی مانند شادی، لذت، رضایت و به‌طور کلی بهره‌مندی، حق و انصاف را از بین خواهند برد. ایده «اولویت حق» به عنوان عنصر جوهری «لیبرالیسم سیاسی»، نقش محوری در شکل‌بخشی به انگاره «عدالت به مثابه انصاف» دارد. ر.ک: Ibid, p. 176

۴. اصول دوگانه عدالت که رالز در وضع نخستین به افراد یک جامعه عرضه می‌کند، عبارتند از: (۱) هر شخصی باید حقی برابر نسبت به گسترده‌ترین آزادی ممکن داشته باشد که با آزادی مشابهی برای دیگران سازگاری داشته باشد؛ (۲) نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را باید به نحوی سامان داد که هر دو آنها الف) به نفع بی‌بهره‌ترین افراد باشند و ب) به موقعیت‌ها و مقاماتی متصل باشند که تحت شرایط برابری عادلانه فرصت‌ها، به روی همگان باز و در دسترس همه باشند (این اصل، اصل تفاوت نیز خوانده می‌شود). مراجعه شود به:

- John Rawls, *A Theory of Justice*, (Cambridge: Harvard University Press, 1971), p. 60.
- John Rawls, "Distributive Justice", *Philosophy, Politics & Society*, (3rd ser), Edited by P. Laslett & W. Runciman, (Oxford: Oxford University Press, 1967), p. 61.
- ۵. عنوان قانون شکن (Outlaws) از آن روست که از نظر رالز، این نوع دولت‌ها اغلب اصول مندرج در قانون مردم را نقض می‌کنند.
- 6. Henry Shue, "Rawls and the Outlaws", *Politics, Philosophy & Economics*, 2002, 1 (3), p. 30.
- 7. John Rawls, *The Law of Peoples*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1999a), pp. 55, 63, 82-83, 92-93.
- 8. Ibid, pp. 23, 89.
- 9. John Rawls, *Collected Papers*, Edited by. Samuel Freeman, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1999b), pp. 581-582.
- 10. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 37.
- 11. Ibid, pp. 4, 19, 46-47.
- 12. David A. Reidy & J. D., "A Justice Global Economy: in Defense of Rawls", *Journal Ethics*, 11: 2, 2007, p. 5.
- 13. M. Costa, "Human Rights and the Global Original Position Argument in the Law of Peoples", *Journal of Social Philosophy*, 2005, 36 (1), p. 50.

14. Shue, Op. Cit, p. 309.

15. John Rawls, *A Theory of Justice*, Op. Cit., p. 4.

16. Frank J. Garcia, "Globalization, Global Community and the Possibility of Global Justice", in: *Boston College law school research*, paper No, 56, February 3, 2005, p. 15, available at: <http://ssrn.com/abstract=661564>

۱۷. از نظر رالز، عدالت، استانداردهای ضروری بیشتری برای دولت‌ها در ارتباط با حقوق بشر عرضه می‌کند. او سه مفهوم از حقوق بشر را در قانون مردم بیان کرده است. مفهوم اول: حقوق اساسی بشر است که شامل حقوقی است که خودمختاری داخلی همه دولت‌ها را محدود می‌کند و نقض آنها، دلایل موجهی را برای مداخلات زورگویانه و جنگ در روابط بین‌الملل فراهم می‌سازد. دولت‌هایی که به صورتی اساسی آنها را نقض کنند، دعوی حقه برای به رسمیت شناخته شدن و احترام در نظم سیاسی بین‌المللی ندارند. رالز حدود این حقوق را در چهارچوب اصول ۱۸-۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر و همچنین حقوقی بر ضد نسل‌کشی و تبعیض نژادی می‌داند. این حقوق شامل حق حیات، آزادی، مالکیت شخصی و برابری است. مفهوم دوم، علاوه بر حقوق اساسی بشر، حقوق معقولی از مشارکت سیاسی است. دولت‌هایی که این حقوق را گرامی بدارند، شایسته به رسمیت شناخته شدن و احترام به عنوان یک عضو تمام و کمال در نظام بین‌الملل هستند اما به هر حال نقض آنها ابداً توجیهی برای جنگ و مداخلات زورگویانه فراهم نمی‌کند. دولت‌ها باید حقوق مشارکت سیاسی را تا حد ممکن مثل حق بیان مخالفت، دادخواهی به حکومت، دریافت توجیه معقول از ادارات دولتی برای فعالیت‌هایشان و... برقرار کنند. مفهوم سوم از حقوق بشر، آن حقوقی است که به طور مبتکرانه در اعلامیه جهانی حقوق بشر آورده شده؛ مثل اهداف یا آرمان‌هایی که همه مردم برای اعتقاد بدان‌ها و دنبال کردنشان (به وسیله عهدنامه‌ها یا تعهدات داوطلبانه دیگر در نظام بین‌المللی) دلایل موجه و خاص خود را دارند. آنها طبقه کاملی از حقوق را شامل می‌شوند که به لیبرال دموکراسی‌ها مربوط می‌شوند و یک دولت عادلانه‌ایدنال را به تصویر می‌کشند. حقوق بشر در این مفهوم، نقشی اساسی را در نظام‌های صلح‌طلب و غیر زورگو و دیپلماسی دولت‌هایی که به عنوان اعضای کامل و برابر نظم جهانی شناخته شده‌اند، بازی می‌کند.

18. James W. Nickel & David A Reidy, "Philosophical Foundations", Spring 2009, p. 21 available at: <http://ssrn.com/abstract=1432868>

۱۹. به نظر می‌رسد که از نظر رالز، مردمان لیبرال و شریف، هر یک به طور جداگانه و طی دو وضع بین‌المللی مجزا، درباره اصول هشت‌گانه قانون مردم به توافق می‌رسند؛ به این صورت که مردمان لیبرال در اولین وضع نخستین بین‌المللی و مردمان شریف در دومین وضع نخستین بین‌المللی با هم به انعقاد قرارداد اجتماعی می‌پردازند. از آنجاکه شرح هر دوی این وضعیتهای نخستین بین‌المللی،

ضرورتی نداشته و نیز برای جلوگیری از پراکندگی در بحث، در این مقاله توافق و همکاری مردمان لیبرال و شریف، با هم و طی یک وضع نخستین بین‌المللی آورده شده است.

20. David A. Reidy, J. D., "John Rawls", University of Tennessee, Department of Philosophy, *Working Paper Series*, March 10, 2008, p. 26.

21. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 37.

22. David A. Reidy, J. D., "John Rawls", Op. Cit., p. 27.

23. Grace Roosevelt, "Rousseau Versus Rawls on International Relations", *European Journal of Political Theory*, 2006, 5 (3), pp. 303-304.

24. David A. Reidy, J. D., "John Rawls", Op. Cit., p. 28.

۲۵. اگرچه تز صلح دموکراتیک رالز، بیشتر مورد موافقت واقع شده و نه مخالفت، با این حال اقلیتی که با این تز به مخالفت برخاستند، عبارتند از: فاربر و گوا (۱۹۹۵) اوون (۱۹۹۵) و اسپيرو (۱۹۹۴).
۲۶. مراجعه شود به:

James Lee Ray, "Does Democracy Cause?", *Annual Review of Political Science*, 1998, p. 27-46.

27. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 52-53; Jack S. Levy, "Domestic Politics and War", in R. Rotberg & T. Rabb (Eds), *The Origin and Prevention of Major Wars*, (New York: Cambridge University Press, 1988), p. 88.

28. Walter J. Riker, "The Domestic Peace is not Democratic: on behalf of Rawls's Decent Societies", *Political Studies*, 2008, p. 9, available at: <http://ssrn.com/abstract=1413982>

29. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 44-54.

30. Riker, Op. Cit, p. 12.

31. Ibid, pp. 1-2.

32. Shue, Op. Cit, p. 309.

33. Darl Mollendorf, *Cosmopolitan Justice*, (Boulder, Colorado: West View Press, 2002), pp. 14-15.

34. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 4, 63.

35. Shue, Op. Cit, p. 309.

36. Mathias, Riss, "What we owe to the Global Poor: Political Philosophy meets Development Economic", Paper provided by Harvard University, John F. Kennedy School of Government in its Series, *working paper series*, pp. 3-33; available at: <http://>

- //ssrn.com/abstract= 437142 August 8, 2003, p. 1.
37. David A. Reidy, J. D., "John Rawls", Op. Cit., p. 7.
38. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 108.
39. Riss, Op. Cit., p. 15-16.
40. Charls Beitz, "Rawls's Law of Peoples", *Ethics*, 110: 4, 2000, p. 689.
41. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., pp. 84-85.
42. J. D., Reidy, Op. Cit., p. 7.
43. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 85.
44. J. D., Reidy, Op. Cit., pp. 10-11
45. Ibid, pp. 5-6.
46. Morgan Glyn, "John Rawls: Erosceptice? European Integration as a Realistic Utopia", *Working Paper Series*, Harvard University, March 29, 2008, p. 6.
46. available at: <http://ssrn.com/abstract= 1113223>
47. J. D., Reidy, Op. Cit., p. 29.
48. Riker, Op. Cit., p. 5.
49. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., pp. 4, 90.
50. Ibid, p. 94.
51. Shue, Op. Cit., p. 309.
۵۲. صاحب نظرانی چون فرانسیسکو ویتوریا، فرانسیسکو سواز، ساموئل هانتینگتون، ساموئل فریدمن، گروسوس، پوفندورف و کریستین ولف را می توان از جمله مدافعان جنگ عادلانه دانست. ر.ک:
- Simon Chesterman, *Just War or Peace*, (Oxford: Oxford University Press, 2001), pp. 16-20.
53. Ibid, p. 25.
54. Ibid, p. 81.
55. Michael Friedman, *Humanitarian Intervention and the United Nations*, (Charlottesville: University Press of Virginia, 1973), 1973, p. 144.
۵۶. جنی ام. لیونز، «مداخله بین المللی، حاکمیت دولت و آینده جامعه بین المللی»، مترجم: خجسته عارف نیا، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال هشتم، شماره ۱۱ و ۱۲، مرداد و شهریور ۱۳۷۳، ص ۴.

۵۷. جهانگیر کرمی، شورای امنیت سازمان ملل متحد و مداخله بشردوستانه، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵، صص ۸۱-۸۲.
58. I. Brownline, Thoughts on kind -hearted Cummen, in Richard Lilich (ed), *Humanitarian Intervention and the United Nations*, (University press of Virginia: 1973), p. 139.
59. John Rawls, *The Law of Peoples*, Op. Cit., p. 90.
60. Ibid, p. 81.
61. Arthur Schesinger, "Eyeless in Iraq", *The New York: Review of books*, Oct 23, 2003.
62. Roosevelt, Op. Cit, p. 305.
۶۳. جمشید ممتاز، «مداخله بشردوستانه ناتو در کوزوو و اصل عدم توسل به زور»، مترجم: مرتضی مختاری امین، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۹، ص ۱۰۳۶.
64. L. Oppenheim, H. Lauterpacht, "The Law of Peace", *International Law*, Vol. I, 8th edition, London: 1955, p. 312.
65. *International Commission on Intervention and State Sovereignty (ICISS): The Responsibility to Protect*, December 2001, p. 36.
۶۶. ایان براون لین، حقوق بین‌الملل در واپسین سال‌های قرن بیستم، مترجم: صالح رضایی پیشرباط، (تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۳)، ص ۲۵۶.
67. D. W. Bowett, *The Interrelation of Theories of Intervention and Self-defense in Law and Civil War in the Modern World*, Edited by J. N. Moor, (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1974), p. 42.

